



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

شکست فقرِ قدرت،

هفت تپه و جنبش شورایی

ناصر برین



دی‌ماه 1397

جنبش کارگری دارای ظرفیت‌هایی است که می‌تواند هم کل طبقه‌ی کارگر و هم جامعه را از کابوس سرخوردگی شکست انقلاب برهاند و بیدار سازد.

جنبش کارگری می‌تواند جامعه را از اضطرابی که به آن خو کرده، با چالش نگرش انتقادی، که بخشی از جریان دیالکتیکی فرارونده است، بتکاند. اکنون تجربه‌ی حرکت کارگران هفت تپه، به آن سوژه‌ای بدل گشته، که وضع کننده‌ی جریان دیالکتیکی فرارونده باشد که در واقعیت مبارزات مطالباتی در برابر سرمایه به نوبه‌ی خود وضع شده است و درون این روند به خود واقعیت بخشیده و به ضرورتی فرارویدیه که از خود به عنوان چیزی بی‌واسطه عزیمت کند و هم از این روی است که زمینه‌ی مشترک رشد جنبش طبقاتی را نشان می‌دهد. بنابراین مبارزات کارگران هفت تپه، تنها به یک مطالبه‌ی اقتصادی فروکاستنی نیست، بلکه پتانسیلی را در جامعه رها نمود، که هم جنبش کارگری را به متن جنبش سیاسی سوق داد و هم تجلی الهام‌بخش و نشانه‌ی بارز و قدرت‌مندی برای نیروی رهایی‌بخش جنبش شورایی گردید.

از این پس، جنبش کارگری خواهد توانست با سوژه‌ی شورایی، نسل جوان‌تری را که بالیده‌ی دوران شکست انقلاب است و به وضوح چندان میلی به کنش انقلابی و تغییر و پیروزی ندارد، به شور و شوق‌های جدید برانگیزد. اگر آلترناتیو جنبش شورایی کارگری نتواند، پاسخ این دوران بحرانی را به امکانی برای عبور از تنگنای گسل تاریخی تبدیل نماید، به انتهارسیدن قریب‌الوقوع تاریخ نظام متأخرکننده‌ی حرکت پیشروی جامعه‌ی ایران، به معنای ظهور دوره‌ای از ایستایی همگانی خواهد بود، که شور زندگی از آن ستانده شده است. به این معنی که، اگر جنبش شورایی به واقع نتواند پیوندهای گسیخته میان چهار دهه، که جامعه‌ی ایران را دچار اندوهی نوستالژیک کرده، به آینده‌ای مطمئن و امیدوار برقرار سازد؛ سیاست، فرهنگ و هنر، اندیشه و فلسفه هم‌چنان خواهد توانست به راه خود ادامه دهد، ولی با ایجاد گسست میان واقعیات ممکن همراه با اوقات طولانی فراق و گذران وقت و لذت بردن از ماندگاری در خلاء رژیم مفرغی، که ثمره‌ی تمامی تلاش‌های جان‌فشانانه پر تب و تاب انقلابیون ۵۷ را بر باد داد، بی‌مایگان را بر سرنوشت جامعه‌ی بحرانی حاکم نمایند. جوامع همیشه دارای ظرفیت‌هایی برای انقلاب نیستند.

ماهیت آلترناتیو رهایی‌بخش، از تحت سلطه‌بودگی رژیم بحران‌زای جمهوری اسلامی، که با تمامیت خود در نقش نمادین اهریمنی که نوع انسان را از بطن وحدت‌بخش ازلی خویش با طبیعت اجتماع انسانی جدا نمود و تمامی جامعه را در مسیری به فاجعه کشانید، در هستی زندگی شورایی عیان خواهد گردید. این فرارفت، بیان وضعیتی است که پیامد کاملاً طبیعی نیازهای فروخورده‌ی جامعه را اعلام می‌دارد.

انقلاب ۵۷، که فرجامی غیراز توسعه‌ی جامعه به سوی پیشرفت و رفاه را طی نمود، به روشن‌ترین وجه در هیئت گسترش و رشد مقامات دولت، عوامل و نهادهای نظامی/ایدئولوژیک غول‌آسا ظاهر گردید، که وظیفه‌اش در آغاز تثبیت نظام و نابودسازی هرگونه نگرش انتقادی، و سپس سازماندهی تراژیک جامعه بود، که ملات آن با خون جانباختگان کشتارهای اجتماعی و جنگی طولانی

درآمیخت تا برای غارت‌گری جامعه در مقام مدیر برنامه‌ریزی عمومی بر کل سازمان "کار" و نیروی زنده‌ی آن احاطه یابد و آن را هدایت نماید. رژیم جدید حاکم با شکست انقلاب، با قدرتی عظیم در دست مقامات ایدئولوژیک و مسئولان امر طبقه‌ی جدید حاکم تمرکز یافت و به نیروی مهارناپذیر اجرای طرح‌ها و برنامه‌های منظم و توسعه‌ی سریع، به معنای سرکوب مداوم توده‌ها، تبدیل گشت. امر توسعه از سویی متضمن استخراج کار اضافی از گرده‌ی نیروهای کار تا سر حد مرگ به منظور گسترش و افزایش نیروهای مولده، و از سوی دیگر محدود ساختن مصرف توده‌ها به بهانه‌ی جنگ و تحریم و استکبارستیزی بود تا از این طریق ارزش اضافی مورد نظر برای انباشت و سرمایه‌گذاری مجدد در اقتصاد فراهم آید.

شکل وارونه‌ی توسعه با انواع تخریب‌گری همراه گشت؛ به این صورت که ضرورت‌های تحمیلی امر توسعه به طور بی‌هدف به پیش برده شد، نظیر نابودسازی برخی از بخش‌های صنعتی - تولیدی با واگذاری به جناح/باندها به مثابه خصوصی‌سازی و به منظور دست‌یافتن به سرمایه‌ی انحصاری که عواقب آن به صورت بارزی به تأخیرافتادن تحقق توسعه‌ی عام جاری در مقیاس جهانی برای جامعه‌ی ایران بوده است. آن چه تحت حاکمیت نظام سیاسی - اقتصادی بر جامعه به طور مشخصاً دردناک و یأس‌آور عیان گشته، فجایع شبه‌توسعه‌یافتگی سیاست این رژیم است، بی‌آن که از توانایی‌های علمی و فنی و ظرفیت‌های بالای جامعه، به ویژه نسل جوان در رسیدن و تحقق آرزوهای‌شان، هیچ نشانی یافت شود.

با آن که جمعیت در ایران با استقرار حاکمیت طبقه‌ی جدید سرمایه، به دو برابر میزان پیش از انقلاب افزایش یافت، اما به‌خاطر سیاست‌های جاه‌طلبانه، تخریب نیروی کار، تجاوز ایدئولوژیک به حقوق انسانی و تخریب زیست‌محیطی، میلیون‌ها تن قربانی توسعه‌ی کاذب این رژیم شده‌اند و پس از ۴۰ سال غیر از ثروت و قدرت حکام اسلامی چیز دیگری توسعه نیافته است. هر از گاهی که جامعه برای توسعه‌ی خود خیزی برداشته، کنش‌های کوتاه و لحظات انقلابی‌شان به رنج و فاجعه‌ای بس دردناک‌تر، یعنی هیچ، منجر گشته است. انشقاقی که در جامعه روی داده، آن را به قطب‌بندی و چندپارگی‌های متناقض و گاه متضاد تقسیم نموده که مانع از اتحاد درونی آن در برابر رژیم شده است. در واقع جامعه‌ی ایران در برخی اوقات به انقلاب نزدیک شده، ولی هرگز به نتایج آن دست نیافته است.

انتظار انقلابی از رخداد انقلابی (به معنای عام واقعه‌ی مبتنی بر خلاقیت خودانگیخته و حسی توده‌های مردم) که در سال ۵۷ به وقوع پیوست و در آن، انسان‌های واقعی توسط رخداد "انقلاب اسلامی" جان باختند، به یک تراژدی راستین در اذهان توده‌های جامعه تبدیل شده است. قیاس امروز با دیروز (دوران کم‌دامنه‌ی رشد و شکوفایی پس از رفرم دهه‌ی ۴۰ و توزیع رانت نفتی در سطوح اجتماعی) و حس کاذب "نوستالژیک" (ستایش از زندگی به ظاهر در آرامش و بدون دغدغه‌ی دوران قبل از انقلاب که در فضایی دلپذیر و آرام بود) به جامعه‌ای رسیده که تماماً با فاجعه‌ای دلخراش روبرو گشته است. این وضعیت، که به نظر می‌رسد

جامعه از فراوانی و رفاه اقتصاد دوران رشد دهه‌ی پنجاه گسسته گشته و در دنیایی فارغ از اعتماد و اطمینان تا حد دهشت و یأس فرو نشسته، توده‌ها را چنان دچار اندوهی نوستالژیک می‌سازد، که در نهایت به چیزی غیر از انحطاط و تحقیر ختم نمی‌گردد.

در شرایط کنونی، سوپرکتیویته‌ی سرمایه با بسط شکل آن به سرتاسر جامعه به گونه‌ای با تولید ترکیب شده که واقعیت آن هم اینک در جامعه به صورتی نمود یافته است: در فریاد کارگران با دستمزدهای معوقه، مال‌باختگان، بازنشستگان، کارمندی که هم بدهکار هستند هم طلب‌کار، ورشکسته‌گانی که در نسبت‌های طلب‌کار و بدهکار به عنوان "فضیلت اجتماعی" فقر، "محتوای فعالیت حیاتی" شان، "اخلاقیات" شان و حتی وجودشان هم‌چون ضامن بازپرداخت بدهی عمل نماید و هیچ ندارند، اما باید زندگی کنند. اینک جامعه گواه آن است که انسان روی‌کردش به فروش ارگان‌های [کلیه، چشم، مغز استخوان...] جسم خویش گرایش نموده است. قانون‌زدایی از کار و عدم امنیت شغلی در کاپیتالیسم معاصر کارگر را به سوژه‌ای فلج‌شده تبدیل نموده که هم مسئولیت‌پذیر باشد، هم پاسخ‌گو و هم گناه‌کار (فرومایه‌تر از برده) که در پیشگاه سرمایه و کارفرما هم بازتولید می‌شود و هم تولید می‌کند.

سرمایه و دولت مستبد آن با دستور کار نئولیبرالی و مکانیسمی که از طریق ایجاد بی‌ثباتی و عدم امنیت شغلی پدید آورده، ذهن کارگر را در جایگاه خدمت‌گزار سرمایه و در راستای کنترل تمامی رفتار وی بر او تحمیل نموده و جنبش کارگری را از انفعال به بحران فاجعه با کار شاق و پذیرش شلاق سوق داده است. شعار "مرگ بر کارگر، درود بر ستمگر" دیگر رابطه‌ی میان کار و سرمایه را به شکل تاریخی آن توضیح نمی‌دهد، بلکه خصلت تحمیل گشته بر کارگر و زاینده‌ی سوپرکتیویته‌ای فلج شده است؛ سوپرکتیویته‌ی فلج شده‌ای که تا اعماق ذهن‌اش هیچ آرزویی نداشته باشد، به طوری که ریاضت‌کشی بر بدنه‌ی جامعه تحمیل گردد.

وضعیت تاریخی نو، مستلزم مفاهیمی نو هستند؛ با مفاهیم نو است که مبارزه‌ی طبقاتی پویایی و استمرار می‌یابد. جامعه می‌بایستی از ملودرام شکست انقلاب به رویارویی برمی‌خاست. در این خیزش، ضرورت سازماندهی مجدد کل ساختار زندگی برای تغییر و تفاوت با گذشته و حال، که اینک تصورش در ذهن کلی دشوار به نظر می‌آید، بایستی بسط یافته و تعریف گردد. بایستی غیرممکن‌ها را طلب کرد.

گام‌هایی را که کارگران شرکت نیشکر هفت‌تپه تحت رهبری شورایی و هم‌صدا با اسماعیل بخشی برداشته‌اند، نوید این را داد، که باید بتوان و استدلال کرد که توزیع مجدد قدرت سیاسی و اقتصادی به ریشه‌ای‌ترین شکل آن باید به همان سادگی که از زبان "بخشی" بیرون آمد، صورت پذیرد: "اداره‌ی شورایی اقتصاد و جامعه".

کارگران هفت‌تپه، صفحه‌ای بس بزرگ در تاریخ جنبش کارگری گشوده‌اند، که اینک باید با صدایی رسا گفت؛ که تحقق این امر به معنای انحلال قدرت متمرکز دولت و سرمایه است، که توزیع دوباره‌ی تمامی منابع آنها در میان خود مردم را ممکن و میسر می‌سازد. این یک تئوری نیست، بلکه عمل است که تئوری را توضیح می‌دهد.

هنگامی که اسماعیل بخشی با صدای رسا و آهنگین روی به عامل نظام سرمایه فریاد برآورد: اگر "تو دکتر اقتصادی، من هم دکتر اعتصابم"، در واقع این براهین او از ایده‌های اصیل و راستین طبقاتی سرچشمه می‌گیرد؛ به این معنی که سرمایه‌داران و دولت سرمایه، به‌رغم ابعاد غول‌آسای رسالت تاریخی خویش، همواره کارگران را تشویق کرده‌اند که "کوچک فکر کنند". اما فریاد اسماعیل بخشی این واقعیت تناقض‌آمیز را شکست، که در جامعه‌ی مدرن امروزی فقط "بزرگ فکر کردن" به عالی‌ترین و منظم‌ترین شکل است که می‌تواند راه‌هایی از "کوچک فکر کردن" را بگشاید. اکنون فقر قدرت شکسته است. "اداره شورایی" حاوی عظیم‌ترین بیان ایده‌ی قدرت فرودستان است.

انسان‌های به ظاهر کوچک که هیچ به چشم نمی‌آمدند، هاله‌ی تقدس دولت اسلامی سرمایه که با هراس و رعب و خشیت به آن نگریسته می‌شود را شکسته‌اند؛ هاله‌ی تقدسی که نماد تعلق دینی به امری مقدس است و دایره‌ای از نور و خوف ابدی پیرامون آن را برگرفته، که مقدسان را از چارچوب وضعیت بشری جدا نموده، قدرت جاودانه‌ی آنان را از نیازها و مقتضیات گسسته و تحکیم بخشیده است.

اما اراده‌ی "اداره‌ی شورایی" انسان‌های کوچک، هر آن‌چه را که سخت و استوار به نظر می‌آمد و هر آن‌چه را که مقدس می‌نمود، به سطح زمین آورده و دنیوی‌اش کرد. اینک، این زنان و مردان قدرت‌مند را هیچ خوفی از درافتادن با هاله‌ی مقدس نمی‌تواند باز دارد. چنین است که به دنبال این حرکت تاریخی، کارگران فولاد اهواز به پیوستار آن تبدیل شدند. و چنین است که هر فریادی در جامعه، نمادی از کارگران هفت‌تپه را می‌یابد.

کارگرانی که نه می‌ترسند و نه می‌لرزند. چنین امری برای سرمایه و دولت مستبد آن دهشتناک است. کارگران این را درک می‌کنند که اداره‌ی شورایی به عنوان امر مشترک زندگی اجتماعی، وضعیت تساوی معنوی را برای کارگران فراهم می‌آورد. هر اندازه که سرمایه و دولت آن، قدرت‌های مادی طاقت‌فرسایی را بر کارگران و تهیدستان اعمال نمایند، هرگز به سطح برتری معنوی و روحانی که به نام "هاله‌ی تقدس" اسلام در خود بدهی می‌پنداشتند، دست نخواهند یافت. هفت‌تپه‌ای‌ها نشان دادند که برای نخستین بار در تاریخ جنبش کارگری ایران، همه می‌توانند با خود و با دیگری در سطح و منزلتی واحد روبرو شوند، همانند این سخن اسماعیل بخشی که گفت: "ما همه خویم".

۳۰ دسامبر ۲۰۱۸

لینک کوتاه شده در سایت «نقد»: <https://wp.me/p9vUft-Fl>